

گرگ‌ها از برف نمی‌ترسند



■ نویسنده:
محمدرضا بایرامی
■ آخرین چاپ: ۱۳۹۹
■ انتشارات: قدیانی
■ تعداد صفحات: ۳۰۳

«گرگ‌ها از برف نمی‌ترسند» برنده جایزه کتاب سال ایران در سال ۸۷، داستان یوسف و فتاح از اهالی روستای ایران «دره سی» روستایی دورافتاده در حوالی سرعین از توابع اردبیل است. سارا خواهر فتاح قرار است بعد از عید عروسی کند و از ده برود و فتاح هم امیدوار است پس از او خود را از این روستای دورافتاده نجات دهد. آن دو باخبر می‌شوند که آبشار قوشا بولاغ به خاطر سرمای شدید زمستان یخ زده و هنگامی که یوسف و فتاح، به دیدن آبشار یخ‌زده می‌روند، زلزله می‌آید...

کوه مرا صدا زد



■ نویسنده:
محمدرضا بایرامی
■ آخرین چاپ: ۱۳۹۸
■ انتشارات: سوره مهر
■ تعداد صفحات: ۱۲۰

«کوه مرا صدا زد» از موفق‌ترین و جذاب‌ترین داستان‌های سه‌گانه مجموعه قصه‌های سبلان است که موفق به دریافت جایزه خرس طلایی کشور سوئیس شد. کتاب روایت‌گر داستان نوجوانی به نام جلال است که در کوه‌های سبلان زندگی می‌کند و به دهکده همسایه می‌رود تا حکیمی را برای پدر مریضش بیاورد. نویسنده به تلاش جلال برای سرپانگه داشتن ستون‌های زندگی خانواده‌اش بعد از مرگ پدر می‌پردازد...

سنگ سلام



■ نویسنده:
محمدرضا بایرامی
■ آخرین چاپ: ۱۳۹۵
■ انتشارات علمی و فرهنگی
■ تعداد صفحات: ۲۴۰

«سنگ سلام» روایت سفر چند جوان به روستایی است که هر ساله با مراسم مذهبی سنتی خود، بسیاری را از گوشه و کنار کشور به سویش می‌کشد تا نفسی یا شاید دیداری تازه کنند، اما در این مسیر مسایل و مشکلاتی گریبان مسافران داستان را می‌گیرد تا با به‌جا آوردن رسم رفاقت و دوستی و خطر کردن برای یکدیگر، حکمت‌هایی از زندگی را با خود به ارمغان ببرند...

او در محفل نویسندگان دستگیر و به اعدام محکوم شد. او به همراه چهار نفر دیگر به محل اعدام و تیرباران رفت. کشیش ارتدکس آمد و از آنها وصیت گرفت. چشمان او را بستند و کارها به پایان رسید و تیر شلیک کردند، اما تیرها همه هوایی بود. داستانیفلسفی آن لحظه را یکی از مهم‌ترین لحظات زندگی خودش می‌داند. لحظه‌ای که در یک لحظه مرگ می‌آید و می‌گذرد. محمدرضا بایرامی در جنگ حضور پیدا کرد و از آن بیشترین استفاده را در زندگی و داستان‌های خودش کرد. داستان‌های او پر از صحنه‌های جنگ است. بزرگ‌ترین لحظه زندگی او «هفت روز آخر» و آن روزهای تشنگی است که در بین کوه‌ها سرگردان بودند. سومین کسی که می‌خواهم بایرامی را به او شباهت دهم، چنگیز آیت‌ماتوف است. آیت‌ماتوف مردی است که به زیبایی‌های طبیعت اهمیت می‌دهد و دل‌نگرانی‌اش این است که فرزند من هیچ‌وقت نمی‌تواند فرق بین تخم کبک و بلدرچین را بفهمد، چون شهری شده است و آن روزگار گذشت که بچه‌ای بتواند این کار را بکند. این نگرانی او از شهری شدن مردم است و مدام از لحظاتی می‌گوید که پر از زیبایی‌های طبیعت است.»

حسین فتاحی دیگر نویسنده صاحب‌قلم معاصر نیز درباره او می‌گوید: «محمدرضا بایرامی شاید جزو معدود نویسندگانی باشد که مطلقاً از دیگران تأثیر نمی‌گیرد. طرح، نثر، هویت و فضای کارهایش از خودش است. این خیلی برای یک نویسنده بزرگ مهم است که مقلد نباشد. هر کدام از کارهای آقای بایرامی، یک وجه از شخصیت او را نشان می‌دهد و فقط آقای بایرامی با نگاه خاص خودش آنها را می‌نویسد. به باور من نویسنده اگر چند ویژگی داشته باشد، می‌تواند نویسنده بزرگی شود؛ یکی اینکه فطری نویسنده باشد، نه اینکه زور بزند، نه اینکه مهندسی کند، کوششی نباشد، جوششی باشد. آقای بایرامی ذاتاً نویسنده است و تجربه خوبی از زندگی دارد. در هر محیطی که زندگی کرده، تنه محکم داشته است.»

در یک کلام، باید گفت محمدرضا بایرامی با خلق آثاری چون «گرگ‌ها از برف نمی‌ترسند»، «مردگان باغ سبز»، «لم‌بزرع»، «پل معلق»، «خون‌نوشت»، «هفت روز آخر»، «کوه مرا صدا زد»، «سنگ سلام» و «دشت شقایق‌ها» خود را به یکی از قابل‌تأمل‌ترین، متفاوت‌ترین و برجسته‌ترین نویسندگان معاصر ایران - چه در حوزه بزرگسال و چه در حوزه کودک و نوجوان - تبدیل کرده است.

تجربه زیسته نگارش داستان برای محمدرضا بایرامی پیش از هر چیز نشأت‌گرفته از تجربه زیستی او در منطقه آذربایجان و سبلان است. او کودکی و نوجوانی پرشوری را در این منطقه از سر گذارنده و این اتفاق در بسیاری از داستان‌ها، روایت‌های کوتاه و بلند او نمود پیدا کرده است

روایتی است از زندگی در زمان انحلال و قتل عام اعضای فرقه دموکرات آذربایجان در زمان حکومت پهلوی و نیز رمان «سنگ سلام» برای مخاطب نوجوان که داستانی است پررمزوراز از یک سفر در دل کوه برای رسیدن به یک مراسم مذهبی سالانه. اوچ هنر نویسندگی بایرامی در سال‌های دهه هشتاد را باید در رمان «مردگان باغ سبز» جست‌وجو کرد؛ رمانی که به گفته رضا امیرخانی در آن نویسنده توانسته است تلاقی یک امر آرمانگرایانه را با امری غیرآرمانگرایانه به تصویر بکشد.

این رمان که به تعبیر امیرخانی با جسارت سعی دارد قصه‌ای در دل دهه بیست را به شکلی روایت کند که مخاطب حس کند هدف این داستان نه تاریخ گذشته، بلکه بازخوانی امروز جامعه ما است، پس از انتشار با واکنش‌های مختلفی روبه‌رو شد و حتی مدتی نیز در انتشار مجدد آن وقفه افتاد. بایرامی در آن سال‌ها در واکنش به این اتفاقات عنوان کرده بود که داستانش روایتی از سرنوشت همه آرمان‌گرایانی است که آرمان آنها به اندازه کافی از صداقت برخوردار نباشد.

در میان نویسندگان و منتقدانی که در سال‌های اخیر آثار محمدرضا بایرامی را خوانده و دنبال کرده‌اند درباره سیاق نویسندگی و سلوک ادبی او اظهارنظرهای مختلفی باگوشه شده است. احمد دهقان او را یکی از بهترین نویسندگان نسل خود معرفی کرده و با بیان اینکه برخی از آثار او مانند «دشت شقایق‌ها» و «هفت روز آخر» هرگز دوباره و توسط دیگری خلق نخواهند شد، درباره او می‌گوید: «بایرامی به سه نویسنده بزرگ شباهت دارد. اولین نفر تولستوی، نویسنده بزرگ روس است. تولستوی پر از تناقضات است که در سرتاسر زندگی‌اش مشاهده می‌شود. مذهبی‌ترین نویسنده قرن نوزدهم و بزرگ‌ترین نویسنده‌ای که خلق شده است، می‌خواهد با فقرا نشست و برخاست کند، اما اشرافی است. خیلی از کارها را می‌خواهد انجام بدهد، اما نمی‌تواند. حتی زندگی با همسرش پر از تناقضات این‌چینی است. تولستوی از تمام این تناقضات استفاده می‌کند برای این که رمان‌نویس شود. محمدرضا بایرامی گاهی به او رفته است. پر از این تناقضات و پر از استفاده از گذشته و تجربیات تلخ زندگی خودش است که برای او سوژه‌ای برای نوشتن است. تجربه زندگی مهم‌ترین مایه نویسندگی او بوده است. دومین کسی که می‌خواهم بایرامی را به او شباهت دهم، داستانیفلسفی است. می‌گویند

